نگاه

درد جنوب؛ تقلیل یا تحقیر

عباس مدحجی

با بالاگرفتن تنش جنگ و تغییر کانون آن از کل کشور به مرزهای جنوبی، جنگ، این آفت پایان‌ناپذیر بشریت، رخ دیگری برای مردم ایران پیدا کرد. زورآزمایی ابرقدرت‌ها از پایگاه‌های نظامی و نقاط استراتژیک به مناطق مسکونی و زیرساخت تغییر پیدا کرد تا عامه مردم کماکان زیر تیغ خطرات آن باشند.

از ابتدای این جنگ وحشیانه و ناقض مسلم حقوق بشر، تمام نقاط کشور به فراخور اهمیت‌های سوق‌الجیشی زیر ضرب دشمن غدار قرار گرفتند اما داستان بعد از نقض آتش‌بس تغییر کرد. این بار فقط جنوب بود که سپروار شاهد شبانه‌روزی پرتابه‌ها بود. از هرمز و سیریک تا اهواز و دارخوین. اینجا بود که عبارت ترندشده این روزها، «جنگ شده؟ نه فقط دارن جنوبو می‌زنن» دل خیلی‌ها را به درد آورد. گویی جنوب از آنجا که به جنگ و مقاومت اعتیاد دارد، الان هم چندان مهم نیست. فضای مجازی در گیرودار این ترند بود که گرمای طاقت‌فرسا هم از راه رسید و تابستان جنوب، از سیستان و هرمزگان گرفته تا بوشهر و خوزستان وارد خرماپزان ۶۰درجه‌ای شدند؛ ماجرایی که البته هرسال تکرار می‌شود اما این بار زیر توپ و ترکش و با یک محرومیت جان‌فرسای جدید: قطع مکرر برق.

ترکیب تابستان جنوب و جنگ و گرما و قطع برق، چیزی نیست که بتوان به‌راحتی از آن گذشت. تحمل این میزان از فشار خارجی و داخلی هم‌زمان طاقت مردم را طاق کرد و کار بازهم به فضای مجازی رسوب کرد و احساسات و همدردی‌ها با چاشنی دیده‌شدن بالا گرفت. آنچه اما در این بین کمتر به آن پرداخته شد، کرامت و شأنیت مردم جنوب بود. مردمی که به سفره‌داری، میهمان‌نوازی، سخاوت و صبر شهره بودند، اکنون باید تخفیف آنلاین‌شاپ‌ها در ارسال برای جنوب و دو هفته اشتراک رایگان فیلیمو و رقص با لباس مشکی و دعوت برای اقامت را می‌دیدند و تقلیل تعمدی دردشان را استخوان‌سوزتر تحمل می‌کردند.

حمله به بیمارستان کودکان سرطانی، ازکارافتادن دستگاه اکسیژن بیماران، غش‌کردن کودکان از فرط گرما، تعطیلی دائم ادارات و بانک‌ها به علت کمبود برق، گریه‌کردن پدری از بی‌حالی فرزندانش در حرارت، گرمازدگی و تهدید جان و مال مردم جنوب کجا و سرزدن چند مجری تلویزیون به آبادان و بازدید سخنگوی دولت از اهواز و پست‌های اینستاگرامی چسب‌زخم‌دار کجا؟ این تقلیل تعمدی درد مردم جنوب که به تحقیر می‌انجامد را باید با خارج‌کردن از لیست قطع برق مداوا کرد. با تسهیل دسترسی به مایحتاج یومیه، با گسیل امکانات و تجهیزات خنک‌کننده به جنوب، با رایگان یا ارزان‌ترکردن کلیه خدمات پزشکی، با پرداخت حق جنگی و مرزی، با کاهش یا حذف مالیات این مناطق و امثالهم. باور کنید یا نکنید هنوز هم جنگ است، هنوز هم برق بدون اطلاع و با اطلاع قطع می‌شود، هنوز هم با قطع برق، آب هم نیست می‌شود و آنتن موبایل‌ها می‌پرد. هنوز هم در اوج گرما و بدون برق و آنتن و درحالی که نگران کودکان و سالخوردگان و بیماران هستیم باید پرس‌وجو کنیم موشک دیشب کجا اصابت کرد و این بار کدام‌مان کم شد.

کسر شأن مردم جنوب با سوءاستفاده از احساسات عمومی و بازنشرکردن تصویر پدران مستأصل از حرارت تن فرزندانشان و تبدیل حق مسلم برای داشتن برق به اسکان در منازل مردم شمال. مرکز آن هم در این موقعیت هولناک اقتصادی و تعویض نقش مردمی که میهمان‌داری در فرهنگشان بزرگ‌ترین مزیت و افتخار است به مسافری غریب و در راه مانده که کسی در شهری به او و فرزندانش جایی دهد، نه یک ترند عادی مجازی، که بیشتر به یک کاهش سطح دلایل اعتراض مردم جنوب به آن حقوقی است که از آن محروم‌اند.

به عنوان یک نگارنده جنوبی، آنچه امروز شاهد آن هستیم یک بی‌توجهی عمیق به مردم این خطه است که کماکان می‌خواهد توجه به جنوب و جنوبی را در سطح احساسات حفظ کند. این نوع نگاه به جنوب تازگی ندارد اما پذیرش و نفهمیدن آن دیگر واقعا کار سختی است. ادبیات جنوب ترحم‌پذیر نیست، حق را با افتخار می‌خواهد.

خبر

چاپ نمونه اولیه «گواهینامه موتورسواری زنان»

زهرا بهروزآذر، معاون امور زنان ریاست‌جمهوری، در جمع خبرنگاران، درباره آخرین وضعیت صدور گواهینامه موتورسیکلت برای زنان گفت: «در آخرین صحبتی که با پلیس راهور داشتم، حتی نمونه اولیه گواهینامه زنان چاپ شده است. قرار بود در اسفندماه صدور گواهینامه انجام شود، اما جنگ رمضان آن را متوقف کرد. همچنین در همین ماه قرار بود مراسم رونمایی از نخستین گواهینامه زنان برگزار شود که بار دیگر به دلیل شرایط جنگی به تعویق افتاد. از آنجا که پلیس راهور و نیروی انتظامی متولی اصلی این موضوع هستند، درگیر موضوعاتی شدند، اما براساس آخرین پیگیری‌ها، امیدواریم در همین ماه قولی که دادند، عملی شود».

روایت «شرق» از جنگ‌زده‌هایی که قرار بود چند روز بعد به خانه برگردند اما ۴۶ سال دور ماندند

جنگ ما را کوچاند

زهرا جعفرزاده: «برای سه روز رفتم، ۴۶ سال است برنگشته‌ایم»؛ به آنها گفته بودند این رفتن، موقت است؛ سه روز، یک هفته، یک ماه. بعد به خانه‌هایشان، به کلاس‌های درس و مدرسه و زمین فوتبال و مغازه‌شان برمی‌گردند، به محل کارشان، زیر گرمای ۵۰ درجه جنوب، کنار دستگاه‌های پرفشار. هیچ با خود برنداشتند، با دمپایی و لباس خانگی، با پیراهن و بلوزی که تنشان بود، با پوشکی که پای بچه بود، هیچ‌چیز اضافه‌ای همراهشان نبود، خودشان را جمع کردند و رفتند. ۴۶ سال گذشت و برنگشتند. خانه ویران شد، شهر ویران شد، کجا برگردند؟ اهالی شهرهای دیگر به آنها گفتند «فراری». انگشت اشاره را به سمتشان نشانه می‌گرفتند و می‌گفتند: «چرا فرار کردید؟». چشمان مبهوت و ترس‌خورده‌شان فقط نگاه بود: «ما فراری هستیم؟». از یک هفته، ۱۰ روز پیش که شهرهای جنوبی کشور موشکباران می‌شود، دوباره رنج مردم آن منطقه از جنگ هشت‌ساله پررنگ شده است. موشک‌ها خاطره جنگ صدام را برایشان زنده کرده؛ همان لرزیدن‌ها و وحشت‌ها و خانه‌به‌دوشی‌ها. مردم جنوب اما گفتند این بار هیچ‌جا نمی‌رویم. جایی نداریم! و خاطره هزاران نفری که آواره شهرها و روستاهای دیگر شدند، جلوی چشمشان نقش بست. مرد نزدیک به ۷۰ سالش است و می‌گوید از پنجره می‌شد سربازان عراقی را دید، حتی اسلحه‌هایی که دستشان است و روی قایقی در اروندرود نشسته بودند، می‌شد برایشان دست تکان داد. آن‌قدر نزدیک بودند. اما آنها جای لبخند، قطعا گلوله‌ای نثارشان می‌کردند. کجا می‌ماندند؟ زن می‌گوید اهالی را اسیر می‌کردند. پدر و برادرانش آنها را به ماهشهر فرستادند تا نکند دست سربازان عراقی بیفتند، نکند اسیر شوند. خودشان ماندند، خط مقدم رفتند و خانواده جای دیگر، در بدترین شرایط زندگی کرد. مرد می‌گوید چه کسی می‌داند یک هفته آب‌نخوردن یعنی چه؟ چه کسی می‌داند ۱۰ روز بی‌نانی یعنی چه؟ چه کسی می‌داند نان کپک‌زده خوردن یعنی چه؟ خوزستانی‌های جنگ‌زده سال ۵۹، هرکدام آواره شهری شدند. حالا بعد از بیش از چهار دهه می‌گویند: «کوچ کردیم». کوچ، جابه‌جایی برای کار و زندگی است، اما آنها جنگ‌زده بودند؛ جابه‌جایی برای زنده‌ماندن. آنها آواره اصفهان و شیراز، همدان و ملایر، تهران و مشهد، یزد و... شدند و جز برای نشان‌دادن خانه و محله مخروبه به فرزندانشان، دیگر بازنگشتند.

یک خداحافظی طولانی

سوسنگرد، هویزه، حمیدیه، بستان، آبادان و خرمشهر خط مقدم بودند و اهالی این شهرها چاره‌ای جز مهاجرت نداشتند. بخشی همان موقع و بخشی سال‌ها بعد مهاجرت کردند. در زمان جنگ، جنگ‌زده بودند و بعد از جنگ، آب و هوای آلوده آنها را فراری داد. برخی حاشیه‌نشین شدند؛ به روستاها و حاشیه‌های اهواز پناه بردند. گروهی به ماهشهر و باغ‌ملک و روستاهای دیگر رفتند و عده‌ای به واسطه آشنا و دوستی که داشتند، با استان خداحافظی کردند؛ یک خداحافظی طولانی. جنگ آنها را از شهرشان تاراند. اغلب هم حاشیه‌نشین شدند. اواسط دهه ۹۰ اعلام شد ۱۰ درصد حاشیه‌نشین‌های کشور در خوزستان زندگی می‌کنند. از میان تمام شهرهای کشور، شاهین‌شهر مهاجرپذیرترین شهرستان استان اصفهان است. بررسی‌ها نشان می‌دهد بین ۵۰ تا ۸۰ درصد جمعیت این شهر را لرها و بختیاری‌ها تشکیل می‌دهند که اغلب‌شان از خوزستان، چهارمحال‌وبختیاری، کهگیلویه‌وبویراحمد و لرستان هستند. در جای دیگری نوشته نیمی از جمعیت شاهین‌شهر را مهاجران خوزستانی تشکیل می‌دهند که بعد از جنگ تحمیلی یا حین آن مهاجرت کرده‌اند. شهر را به‌عنوان محل سکونت بازنشسته‌های خوزستانی که عمدتا کارمندان شرکت نفت هستند، می‌شناسند.

فرار با یک دمپایی و شلوار جین و تیشرت

سعید وفادار، از خانواده پرجمعیتی بود. ۱۶ سالش بود که جنگ شد. برادر بزرگ‌ترش راهی جبهه شد و درست دوازدهم آبان‌ماه ۵۹، آنها راهی شهرهای دیگر شدند. روستایی در اهواز، اولین مقصد کوچ‌شان بود. وقتی از در خانه بیرون آمد، یک دمپایی پایش بود با یک شلوار جین و یک تیشرت آستین‌کوتاه و دیگر هیچ. وقتی از آبادان بیرون آمدند، خبردار شدند خانه ویران شده، با خاک یکسان: «ما برای سه روز بیرون آمده بودیم، ۴۶ سال است بیرونیم. فکر می‌کردیم زود برمی‌گردیم اما این‌قدر طول کشید که پدر و مادرم فوت کردند و در بهشت معصومه شاهین‌شهر خاکشان کردیم؛ کیلومترها دور از خانه». یک ماه در روستا بودند، سخت گذشت. برای پدر که کاسب بود و مغازه‌دار با چندین شاگرد، روزگار سخت می‌گذشت. بعد راهی بندرعباس شدند، خانه خواهر. پدر اما قبول نکرد زیاد آنجا بمانند. اواخر بهمن‌ماه سال ۵۹ بود که به شاهین‌شهر رفتند. آنجا یکی از آشناهایشان در دانشگاهی کار می‌کرد و به آنها گفت «بیایید اینجا». گروهی از آنها استقبال و عده‌ای برخورد کردند. به آنها می‌گفتند فراری! می‌پرسیدند چرا خارج شدید؟ اما سعید جواب می‌دهد: «می‌دانی نیروی پیاده یعنی چه؟ می‌دانی وقتی سرباز دشمن را در خیابان ببینی که اسلحه دستش است یعنی چه؟». با نگاه، تحقیرشان کردند: «مسئله این بود که آن جنگ، جنگ پیاده بود ولی نفهمیدند. در یک شهر آب را به روی ما بستند. یک بار پیراهنی به من دادند که تن عروسک هم نمی‌کنند. ما فقیر نبودیم، جنگ‌زده بودیم. چه کسی می‌داند هفت روز آب‌نخوردن یعنی چه؟ ۱۰ روز نان‌نداشتن یعنی چه؟ نان کپک‌زده خوردن یعنی چه؟ آن موقع شبکه‌های اجتماعی نبود تا مردم بدانند چه بر سرمان آمده». سعید در شاهین‌شهر دست‌فروش شد. جلوی در دانشگاه می‌نشست و به استادان و دانشجویان میوه می‌فروخت، کتاب و سیگار می‌فروخت. خرج خانه با همین دست‌فروشی درمی‌آمد. همان سال‌ها خانواده عمویش که در اردوگاه باغ‌ملک بودند، پیدا و به خانواده‌شان اضافه شدند؛ همه در یک خانه. پدر در آبادان شش مغازه داشت اما در شاهین‌شهر، دست‌فروشی می‌کرد: «هفت، هشت خانواده با هم بودیم». بازار خرازی، نام محله‌ای در شاهین‌شهر، خانه‌شان شد. خانه آنها و هزاران خانواده خوزستانی دیگر که جانشان را برداشتند و رفتند. اغلب هم شرکت نفتی بودند. آن زمان خوزستانی‌ها به شهرهای دیگر هم رفتند؛ شیراز، مشهد، ملایر، یزد و تهران. اما شاهین‌شهر برایشان شهر دیگری شد؛ آبادانی دیگر: «آن زمان اختلاف رفتن از یک شهر به شهر دیگر، یک درصد بود حالا هزاران درصد. زندگی رفته را حالا نمی‌شود جبران کرد». خانواده سعید زندگی را از زیر صفر شروع کردند، اما می‌گوید برخی در این مسیر بریدند و نتوانستند ادامه دهند. برخی هم مهاجرت کردند و از کشور رفتند.

فکر کردیم موقت است

آقای «ش» سه ماه بود ازدواج کرده بود که جنگ شد؛ هنوز کادوهای عروسی را هم باز نکرده بودند که ناچار به کوچ شدند. اواخر آبان ۵۹ بود که رفتند شیراز. چمدانی نداشتند، با لباس تنشان بیرون رفتند. آنها هم تصورشان ترک خانه برای دو سه روز بود، اما نمی‌دانستند تا ۴۶ سال بعدش برنمی‌گردند: «خانه ما بین اروندرود بود. ما از خانه سربازان عراقی را می‌دیدیم که تفنگ دستشان بود، می‌توانستیم برایشان دست تکان دهیم. این‌قدر به ما نزدیک بودند. باید می‌رفتیم. چاره‌ای نداشتیم. وقتی رفتیم خبردار شدیم خانه‌مان خراب شده، بمباران شده». آنها در محله احمدآباد آبادان ساکن بودند. آقای «ش» دو برادر و یک خواهر داشت، پدرش پیر بود و مادر را قبل از جنگ از دست داده بود. خانواده یک دست لباس هم همراهشان نبرده بودند. فکر می‌کردند وضعیت موقت است. آقای «ش» و همسرش به شیراز رسیدند و در خانه یکی از بستگان ماندند تا به آنها گفتند بروید تهران. قبل از آن خواهر و برادرها به تهران رفته بودند. به آنها گفتند در تهران برای جنگ‌زده‌ها امکاناتی در نظر گرفته‌اند. به تهران رفتند اما بخت یارشان نبود و با اتفاقاتی که برایشان افتاد، آقای «ش» چند ماهی به زندان افتاد. در اوین بود که دختر اولش به دنیا آمد و سخت‌ترین روز زندگی‌اش، زمانی بود که دخترش را برای ملاقات آورده بودند. دوباره تهران را ترک کردند و به شیراز رفتند. در یک خوابگاه مصادره‌ای ماندند و در نهایت سال ۶۱ سر از اصفهان درآوردند. یک روز با او تماس گرفتند که به یک نیروی لوله‌کار نیاز دارند، او هم اندک وسایل را بار وانت کرد و با همسر و دختر به اصفهان رفت. آنجا خانه‌ای را به مبلغ دو هزار تومان کرایه کرد. دو، سه سالی آنجا بود و بعد خبردار شد شاهین‌شهر، پر از خوزستانی شده است. این‌بار هم چمدان بستند و راهی شاهین‌شهر شدند: «در این سال‌ها سه استان عوض کردیم، اما هرکس در شهر خودش شهریار است. سال‌ها طول کشید تا توانستیم به زندگی‌مان سروسامان بدهیم. بچه‌ها مدرسه رفتند و کار کردیم و خانه خریدیم. اینجا در شاهین‌شهر آب‌وهوا خوب است. در آبادان در دمای ۵۰ درجه کار می‌کردیم. کنار دستگاه‌ها آن‌قدر گرم بود که حالت سوختگی روی پوستمان ایجاد می‌شد». آقای «ش» شروع کرده به نوشتن خاطرات. تا الان ۱۳۰ صفحه شده: «شب‌ها قبل از خواب وقتی دراز می‌کشم، تمام اتفاقات مثل یک فیلم از جلوی چشمانم رد می‌شود. هیچ‌وقت فراموشم نمی‌شود». در مسیر مهاجرت اما خیلی‌ها طاقت نیاورند؛ به قول او، تعدادی از ناراحتی جان دادند و گروهی هم از ایران رفتند. نتوانستند ماندن را تحمل کنند. او خبرهای موشکباران شهرهای جنوبی را دنبال کرده و یاد گذشته افتاده است. هرچند شاهین‌شهر هم در جنگ ۴۰روزه سهمی از موشکباران داشته و خاطرات را برایشان زنده کرده است.

چندین خانواده در یک اتاق

یک سال از استخدام معصومه مقیمی به‌عنوان معلم در ماهشهر نمی‌گذشت که جنگ شد. آنجا اتاقی اجاره کرده بود و زندگی می‌کرد که خبر دادند جنگ شده است. پدر او، همسر و دخترانشان را فرستاد ماهشهر و خودش و سه پسر دیگر، راهی جبهه شدند. معصومه ۲۳ سالش بود. اتاق پر از آدم شد، بعدها که برادرش در جبهه شهید شد، پدر گفت دیگر به آبادان برنمی‌گردند. حسین را همان‌جا به خاک سپردند و ماندند. معصومه صبح‌ها در کانتینر به دانش‌آموزان درس می‌داد و بعدازظهرها به سینمایی می‌رفت که بیمارستان شده بود. آنجا مجروحان را می‌آوردند و پرستاران درمان می‌کردند: «خیلی شرایط سختی بود. کانتینر در تابستان جهنم بود و در زمستان نمی‌شد تحمل کرد. در بیمارستان هم آن‌قدر مجروح می‌آوردند که جایی نبود آنها را قرار دهند. بیرون از بیمارستان در خانه هم، چندین خانواده با هم زندگی می‌کردیم». معصومه معلم ابتدایی بود. در همان ماهشهر با یکی از بستگان ازدواج کرد و در اتاقی همراه با خانواده‌اش زندگی کرد: «آن زمان هیچ‌چیز نبود، نه تلفنی نه چیزی که بشود از هم باخبر شویم. ماه‌ها از برادرانم بی‌خبر بودیم». معصومه سه برادر و دو خواهر داشت. برادر که شهید شد و بعدها همسرش که شیمیایی شده بود در سال ۹۶ جان باخت: «آن سال‌ها ماهشهر خیلی شلوغ شده بود. شهر کوچکی است و امکانات نداشت. از سویی ما هم نمی‌توانستیم به آبادان برگردیم. خیلی سخت بود. خانه‌مان تقریبا تخریب شده بود و نمی‌شد در آن زندگی کرد». برای آنها اتفاقات عجیبی رخ داد، او دوباره به آبادان بازگشت اما بعد از جنگ، چند سالی هم ماند تا سال ۸۰ که دیگر نمی‌شد در آبادان زندگی کرد؛ آب و هوای آلوده آنها را فراری داد. خانواده همسرش اما مدت‌ها در مدرسه زندگی کرده بودند. عده‌ای از جنگ‌زده‌ها راهی هتل‌ها و اردوگاه‌ها شده بودند. برایشان کمپی در نظر گرفته بودند. او در شاهین‌شهر دوستان قدیمی‌اش را پیدا کرد.

مردم فقط می‌خواستند از شهر خارج شوند

سال ۵۹ فاطمه دارابی کلاس دوم راهنمایی بود که جنگ شد. شهریور ۵۸ نیروهای عراقی قصرشیرین را گرفته بودند و تانک‌ها در شهر جابه‌جا می‌شدند. پدر ترسید همسر و دخترانش را به اسارت بگیرند، پس آنها را راهی اسلام‌آباد غرب کرد. سه پسر را نگه داشت و مابقی را فرستاد. آن‌قدر آشفته بودند که هیچ‌چیزی با خود برنداشتند. شب را در مسجدی گذراندند و صبح با مینی‌بوس خودشان را به کرمانشاه رساندند و از آنجا به اسلام‌آباد غرب. فاطمه می‌گوید چهار نفر روی دو صندلی نشسته بودند. پدر با آنها نیامد و چند ماه بعد به آنها پیوست: «دمپایی پایمان بود و با لباس‌های تنمان فرار کردیم. اصلا نتوانستیم چیزی با خودمان برداریم. اولش تصور کردیم می‌رویم و فردا برمی‌گردیم اما فردا برنگشتیم». تا آن روز، شهر ویران شده بود و خانه و زندگی برایشان نماند. ساکن خیابان خسروی قصرشیرین بودند. خانواده مادر در تهران به سر می‌بردند. آنها هم سوار ماشین شدند و به تهران رفتند: «تهران برای ما خیلی سخت بود. فارسی خوب حرف نمی‌زدیم و همین موضوع برایمان مشکل درست کرده بود. هرچند در مدرسه با ما خوب رفتار می‌کردند». دو، سه ماهی در محله فلاح زندگی کردند و بعد به آنها گفتند چند شهر می‌توانند بروند. یکی از آنها مشهد بود. مادر، امام رضا را دوست داشت. پس بار را بستند و راهی مشهد شدند. آنجا در شهرک شهید بهشتی، بهشان جا دادند. حالا همان شهرک، به شهرک جنگ‌زده‌های خوزستانی شناخته می‌شود. فاطمه آنجا زبان عربی را از خوزستانی‌ها یاد گرفت و خودش به آنها کردی یاد داد. در مشهد با یکی از هم‌دانشکده‌ای‌ها ازدواج کرد؛ سعید که خودش جنگ‌زده بود و در شاهین‌شهر زندگی می‌کرد. او بار دیگر چمدان بست و با همسر راهی شاهین‌شهر شد: «به ما می‌گفتند شما فرار کردید. ما فرار نکردیم ما جانمان را نجات دادیم. چاره‌ای نداشتیم. مجبور شدیم». فاطمه خبرها را که دنبال می‌کند، به هم می‌ریزد. می‌داند شرایط الان با آن زمان فرق دارد، می‌داند که وضعیت طوری نیست که جنگ‌زده‌ها خانه‌هایشان را خالی کنند، اما حال می‌داند شرایط الان با آن زمان فرق دارد، می‌داند که وضعیت طوری نیست که جنگ‌زده‌ها خانه‌هایشان را خالی کنند، اما حال غریبی پیدا کرده است، خاطرات برایش زنده شده‌اند.

«طالب»، زمان جنگ هشت‌ساله، در جبهه بود اما خانواده‌اش آواره شده بودند. ۲۰ سالش بود که به جنگ رفت و پدر که در اهواز کشاورزی می‌کرد برای نجات خانواده به باغ‌ملک رفت. آنجا خانه‌ای بود با چندین اتاق. هر خانواده در اتاقی بودند. خانواده پرجمعیت بود؛ ۱۰ خواهر و برادر که همه با هم زندگی می‌کردند. طالب در آبان ۵۹ در جریان محاصره سوسنگرد به تهران اعزام شد. دو هفته آنجا بود و فهمید خانواده پی‌اش را گرفته‌اند: «وقتی نزد خانواده برگشتم، شنیدم که با خیلی از جنگ‌زده‌ها رفتارهای بدی شده و آزارشان داده‌اند. حتی در خود تهران هم برخوردهای جالبی با آنها نشده است». طالب سال‌ها بعد از جنگ به شاهین‌شهر رفت، برای درمان همسرش: «برخی خانواده‌ها در یک اتاق زندگی می‌کردند و با یک پرده از هم جدا شده بودند. وضعیت بسیار سخت بود. آنها برای چند ماه خارج شده بودند و نمی‌دانستند قرار است این‌قدر طول بکشد. جنگ‌زده‌ها با هر ماشینی که می‌دیدند خودشان را از شهر خارج می‌کردند. یکی با موتور، یکی با کامیون و... آنها فقط می‌خواستند از شهر خارج شوند. حتی با دوچرخه هم دیده می‌شدند. هرکس به جایی پناه برد؛ به شهری، به روستایی».

چهار دهه از آن روزها گذشته، اما روایت جنگ‌زده‌ها هنوز روایت یک جابه‌جایی ساده نیست؛ روایت از دست دادن خانه، محله و بخشی از هویت است. نسلی که قرار بود سه روز بعد برگردد، حالا خاطراتش را برای نسل‌های بعد تعریف می‌کند؛ نسلی که شاید هیچ‌وقت کوچه‌های آبادان، خرمشهر یا قصرشیرینِ پیش از جنگ را ندیده باشد.

پروانه مسئول مرکز به نام **خدیجه ارباب شستان**
با کد ملی ۳۷۰۱۷۷۰۳۱۱
با شماره مجوز ۵۴/۳۷۳۸/۲۱۶۴/۱۶۴۶/۱۶۸۱۱
و تاریخ صدور ۱۳۹۹/۰۵/۱۹ مفقود شده
و فاقد اعتبار است.

مجوز سلاح دولول ساچمه‌زنی مدل کوسه
به شماره بدنه ۶۱۸۰۷۴۱۹ ساخت کشور ترکیه
متعلق به **محمد صمدی انارکی**
با کدملی ۱۱۱۱۸۱۴۲۸۷
در تاریخ ۱۴۰۵/۰۱/۲۶ مفقود گردیده
و از درجه اعتبار ساقط است.

آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی نوبت اول
انجمن علمی عناصر کمیاب ایران
به شماره ثبت ۴۴۸۴۴ و شناسه ملی ۱۴۰۰۷۶۲۶۲۹۴
احتراما" بدینوسیله از کلیه اعضای محترم پیوسته انجمن دعوت به عمل می آید تا در مجمع عمومی عادی نوبت اول که روز شنبه مورخ ۱۴۰۵/۰۵/۳۱ از ساعت ۱۴ الی ۱۶ به آدرس: تهران، خیابان کارگر شمالی، خیابان جلال آل احمد، دانشگاه تربیت مدرس، دانشکده علوم زیستی، سالن اجتماعات برگزار می گردد، شرکت فرمایید. دستورجلسه: ۱ - استماع و اتخاذ تصمیم در خصوص گزارش عملکرد هیئت مدیره و ترازنامه مالی مربوط به اسفند ۱۴۰۰ لغایت مرداد ماه ۱۴۰۵ ۲ - استماع و اتخاذ تصمیم در خصوص گزارش بازرس مربوط به اسفند ۱۴۰۰ لغایت مرداد ماه ۱۴۰۵ ۳ - تصمیم در خصوص میزان حق عضویت سالیانه ۴ - تعیین اعضای کمیته انتخابات الکترونیک هیات مدیره و بازرس جدید انجمن ۵ - سایر مواردی که در صلاحیت مجمع عمومی عادی است.
هیئت مدیره انجمن علمی عناصر کمیاب ایران

آگهی دعوت به مجمع عمومی فوق العاده نوبت اول
انجمن علمی فیزیک پزشکی ایران
به شماره ثبت ۱۵۷۷۲ و شناسه ملی ۱۰۱۰۰۵۷۸۳۷۰
بدینوسیله از کلیه اعضای محترم پیوسته انجمن دعوت به عمل می آید تا در مجمع عمومی فوق العاده نوبت اول انجمن که در روز شنبه مورخ ۱۴۰۵/۰۵/۳۱ از ساعت ۱۳ الی ۱۶ به آدرس: تهران، خیابان کارگر شمالی، روبه روی مرکز قلب تهران، خیابان دانش ثانی(اخلاق)، بعد از تقاطع صالحی، پلاک ۱۵، طبقه اول، سالن اجتماعات جامعه علمی آزمایشگاهیان ایران برگزار می گردد، شرکت فرمایید. **دستور جلسه:** ۱ - به روز رسانی موضوع شرح وظایف، اهداف و فعالیت های انجمن ۲ - بروزرسانی سایر مواد اساسنامه و تصویب اساسنامه جدید.
هیات مدیره انجمن علمی فیزیک پزشکی ایران

پروانه فعالیت مرکز خدمات بهزیستی
با موضوع فعالیت+زندگی دارای کد ۳۷۳۸
به نام **خدیجه ارباب شستان** با کد ملی ۳۷۰۱۷۷۰۳۱۱
با شماره مجوز ۵۲/۳۷۳۸/۲۱۶۴/۱۶۴۶
و تاریخ ۱۳۹۹/۰۵/۱۹ مفقود شده و فاقد اعتبار است.

کارت دانشجویی
به نام **بنیامین غفاری بصیری**
به کد دانشجویی ۹۸۲۳۱۳۰۰۱۴
مفقود شده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز **سواری پراید ۱۳۲ مدل ۱۳۹۰** به رنگ سفید
به شماره شاسی s1422290296706
شماره موتور ۰۴۲۹۸۹۰۹ شماره پلاک
۱۳۹د۷۴ایران_۶۶بنام **علی عزیزی** مفقودگردیده
وفاقداعتبارمی‌باشد.

آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی
بطور فوق‌العاده (نوبت دوم)
با توجه به عدم حد نصاب تعداد حاضرین در مجمع عمومی عادی بطور فوق‌العاده (نوبت اول) مورخ ۱۴۰۵/۰۴/۰۶ ساعت ۱۰ صبح، بدینوسیله جلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق‌العاده نوبت دوم موسسه غیرانتفاعی عمران و نگهداری شهرک صنعتی قلعه میر به شماره ثبت ۲۲۳ و شناسه ملی ۱۴۰۰۰۱۰۵۴۶۰ در تاریخ ۱۴۰۵/۰۵/۱۲ساعت ۱۴:۰۰
در محل تهران شهرستان بهارستان شهر گلستان - بلوار ابدام خیابان تختی
سالن شهید مطهری تشکیل می‌گردد.
لذا از کلیه سهامداران و اعضاء و نمایندگان محترم موسسه دعوت می‌شود با در دست داشتن اصل مدرک شناسایی راس ساعت مقرر در محل مذکور حضور به هم رسانند. با عنایت به اینکه حضور در مجمع عمومی الزاماً با ارائه کارت ورود به جلسه و کارت عضویت صورت خواهد پذیرفت نسبت به دریافت کارت اقدام نمایید.
دستور جلسه:
۱- انتخاب روزنامه کثیر الانتشار ۲ - تصویب تراز سال مالی منتهی ۱۴۰۴/۱۲/۳۰
۳- تصویب بودجه ۱۴۰۵ ۴-سایر موارد در صلاحیت مجمع
مقام دعوت‌کننده: هیئت مدیره

شناسنامه، کارت ملی هوشمند، برگ سبز، سند کمپانی
کامیون کشنده بنزمایلر نارنجی معمولی مدل ۱۹۸۲
به شماره پلاک ۷۱ایران ۱۲۹ع۶۵
شماره شاسی ۳۴۳۰۴۴۱۴۹۶۱۸۴۹
و شماره موتور ۲۸۷۵۵۲
به نام **مجتبی باقری** با کد ملی ۴۶۷۹۸۴۵۴۱۴ در ۱۴۰۵/۱/۱۵
مفقود شده و فاقد اعتبار است.

تاییدیه انشعاب گاز.نظام مهندسی
به شماره ثبت ۳۴۰۰۰۵۱۶۲/۱
و شماره سریال فرم ۱۰۶۹۰۵۰۱
مفقودگردیده و فاقد اعتبار است.

سازمان آگهی‌های روزنامه شرق
۸۶۰۳۶۱۱۹
WWW.SHARGHDAILY.IR